

به مناسبت درگذشت دردناک امیرحسین احمدیان

مصاحبه «سیمای سوسیالیسم» با ناصر پایدار

سیمای سوسیالیسم: تا جانی که می دانیم شما در درون سازمان مجاهدین خلق و سپس «بخش م. ل مجاهدین و بالاخره «گروه کمونیستی نبرد»» همراه هم بودید، از آشنائی خود با او بگوئید

ناصر پایدار: آشنائی ما به طور واقعی با فرار احمدیان از زندان ساری، ابتکار پرشکوه، جسورانه، و خیره کننده وی در شکستن قلعه قهر و قدرت رژیم درنده شاه، فراری دادن دو رفیق زندانی محمدتقی شهرام، حسین عزتی و پیوستن او به سازمان مجاهدین خلق آن روز شروع می شود. سازمانی که من نیز عضو آن بودم.

سیمای سوسیالیسم: این فرار یقیناً شجاعانه و ستایش انگیز بود، اما چه تأثیری بر اوضاع روز نهاد؟

پایدار: این پرسش دو پاسخ متمایز دارد. اگر منظور از وضعیت روز، آرایش قوای میان سازمانهای چریکی با رژیم سلطنتی سرمایه داری است. مسلماً تأثیری بارز داشت. در آن روزها، رژیم خود را در اوج قدرت می دید و بر «بر و بحر» شلاق پیروزی می زد. شمار کثیری از رفقای ما و به همان اندازه اعضای سازمان چریکهای فدائی را روانه میدان تیر ساخته بود، تعداد یاران دستگیر شده و زندانی از چند برابر اعدام شدگان فراتر می رفت. سیاهچال ها و شکنجه گاههای مخوف شاهنشاهی سرمایه، مملو از اعضا و هواداران هر دو سازمان بود. ماشین های گشت و تعقیب سازمان اختاپوسی ساواک در مراکز استانها، در تهران، اصفهان، مشهد، تبریز و شیراز به صورت شبانه روزی خیابانها را می چرخیدند و برای شکار مبارزان چریک به هر جنایت و سبعیتی دست می زدند. دستگیری ها، درگیری های خیابانی و اعدام ها بدون هیچ وقفه ادامه داشت. در چنین شرایط تیره و تاری، ناگهان جرقه ای زده می شود. بر فضای صف آرائی ها می تابد. انسانی با هستی اجتماعی کارگری، اما شاغل در نیروهای مسلح یکی از هارترین دیکتاتوریهای تاریخ سرمایه داری، در یکی از حساس ترین مناطق استراتژیک و ژئوپلتیکی سرمایه جهانی، با اراده ای استوار و عزمی راسخ، کل قدر قدرتی رژیم را به تازیانه می بندد، تمامی قوای پلیس، زندانبان و شکنجه گر زندان محل کارش را به گروگان می گیرد، دو زندانی سیاسی را از زندان خارج و همراه آنها فرار می کند تا به یک سازمان مسلح چریکی پیوندد. فرار احمدیان و دو رفیق زندانی با چنین تصویری بدون شک وضع حاضر صف آرائی میان ما و رژیم شاه را تحت تأثیر قرار می داد. اما اگر منظور سؤال نه محدوده آرایش قوای میان ساواک و سازمانهای چریکی بلکه مبارزه طبقاتی واقعی درون جامعه سرمایه داری ایران آن روز، یعنی جنگ جاری طبقه کارگر علیه نظام بردگی مزدی باشد، قطعاً تأثیر چندانی نداشت. دقیق تر بگوئیم نمی توانست داشته باشد. چرا؟ پاسخ روشن است، هر چند جای شرح آن اینجا نیست. در چند جمله بگویم، توده کارگر میان آنچه ما انجام می دادیم و مبارزه ای که پیش می بردیم با زندگی، کار، استثمار و پیکار روزمره خود هیچ سنخیت و تجانسی مشاهده نمی نمود. کارگران به حکم هستی طبقاتی و شرائط زیست اجتماعی خود همه جا، در همه شرائط حتی در روزهای رعب انگیز بعد از کودتای وحشیانه 28 مرداد، پیگیر و استوار علیه فشار سهمگین استثمار سرمایه مبارزه می کردند. آنها بر خلاف انگاره ها و تحلیل های رژیم ستیزانه توخالی خلقی ما هیچ اعتقادی به مسدود شدن این شکل و آن شکل راه پیکار طبقاتی نداشتند، مبارزه تجلی قهر، اعتراض و مقاومت اجتناب ناپذیر آنها در مقابل قهر بشرستیزانه اقتصادی، سیاسی، پلیسی سرمایه داری بود. با صلابت و پرخروش دست به اعتصاب می زدند، چرخ تولید سود و سرمایه را از کار می انداختند، در برابر تعرضات سبعانه نیروهای نظامی و ماشین دولتی بورژوازی می ایستادند. اعمال قدرت علیه سرمایه داران و دولت آنها را در نبردهای تن به تن خیابانی جستجو نمی کردند، بلکه در صف آرائی متحد طبقاتی، تعطیل چرخ تولید، لگد زدن به قانون، قرار، نظم و حقوق سرمایه

می یافتند. در همین راستا دلیلی برای سمپاتی به رویکرد چریکی نمی دیدند، آن را مبارزه طبقه خود تلقی نمی کردند. واقعیت نیز چنین بود، جنبش چریکی مستقل از باورهای ایدئولوژیک دینی یا به اصطلاح «مارکسیستی» اش! فاقد بار کارگری و ضد سرمایه داری بود. این را کارگران در همان سطح نازل مبارزه، شناخت و توان تشخیص طبقاتی خود درک می کردند و ما خود شاهدی و حاضر این درک بودیم. بخش قابل توجهی از اعضای سازمان ما با رعایت کل مسائل امنیتی و مخاطرات، همواره در درون مراکز، در میان کارگران بود. از نزدیک واکنش های آنان را در قبال همه رخدادها می دیدیم، تجسس و تحلیل می کردیم. وقتی که احمدیان با جسارت، از خودگذشتگی و ابتکار سترگ و پرشکوه خود دو رفیق زندانی را فرار داد و خود به همراهشان فرار نمود، نیز واکنش حمایت آمیز چندانی نسبت به مبارزات چریکی نشان ندادند. در بهترین حالت زبان به توصیف شجاعت، فداکاری و شیردلی وی گشودند. از اینکه همه دار و ندار خود را در تیر نموده است و به رژیم شلیک نموده است، ستایش کردند.

سیمای سوسیالیسم: آیا شما از همان روزهای پس از فرار، به طور مستقیم و حضوری با وی تماس داشتید.

پایدار: نه، من در حوزه اصفهان بودم. احمدیان تا چند صبحی پس از فرار در تهران بود. بعد به مشهد منتقل شد، پس از آن به اصفهان آمد. حوزه اصفهان در آن زمان دو جمع داشت. ما در یک جمع نبودیم و بر اساس موازین و معیارهای کار چریکی ایام، افراد مگر در صورت نیاز مبرم و غیرقابل گریز، همدیگر را نمی دیدند. بعلاوه احمدیان طولی نکشید که به بخش خارج کشور سازمان منتقل شد و از سال 1353 تا 1357 در سوریه، یمن، لیبی و بعدها در فرانسه فعالیت می کرد. نخستین دیدار حضوری ما در روزهای پس از وقوع قیام بهمن 57 اتفاق افتاد. او خواستار دیدار شد و من به سر قرارش رفتم.

سیمای سوسیالیسم: از شخصیت رفتار و رویکرد اجتماعی او بگویند:

محوری ترین و برجسته ترین شاخصی که می توانم در باره اش بگویم روحیات، رفتار، عواطف و تشخص منبعث از هستی طبقاتی وی به عنوان فردی برخاسته از طبقه کارگر و عضو یک خانواده بسیار زحمتکش کارگری بود. پدرش 49 سال در کارخانه های نساجی شاهی و گونی بافی این شهر کار کرد، استثمار شد و مبارزه نمود. در بخش اعظم این 5 دهه، هر روز دو شیفت کار شاق را تحمل می کرد از سپیده بامداد در کارخانه نخست شروع به کار می نمود و پس از 8 ساعت یکر است، بدون هیچ استراحت راهی گونی بافی می شد. امیرحسین خودش و برادرانش نیز از همان اوان کودکی حین تحصیل مجبور به کار شدند. اگر پدرش دو شیفت برای صاحبان کارخانه ها کار می کرد، استثمار می شد و می فرسود مادرش نیز با دو شیفت کار خانگی بدون هیچ مزد شط سود سرمایه داران را طغیان آمیزتر می ساخت. احمدیان در چنین شرایطی متولد شد، با این دردها و رنجها زیست، استثمارستیزی خودجوش کارگری در او بالید، ضدیت با ستم، نابرابری، محرومیت و انبوه بی حقوقیهای مولود نظام بردگی مزدی، روند شکل گیری احساس، اندیشه، عواطف، اخلاق، منش، رفتار و علائق او را محتوا و جهت بخشید. از او انسانی ساخت که خود را شریک همه جا حاضر و قهری گرسنگی ها، نداری ها، آوارگی ها، ستمکشی ها، حقارت ها و دردهای توده کارگر دید، این خصال و خصوصیات همه جا و تا دقایق آخر عمر، با وی همراه بود. قابل تعمق است که حتی در وخیم ترین وضعیت جسمی، در زمانی که دو بیماری مهلک، الزایمر و پارکینسون، همه وجودش را فرسوده و فاقد توان تحرک ساخته بود. در روزهایی که هیچ دستی برای گرفتن هیچ چیز نداشت و برای هر میلیتر جا به جایی محتاج کمک پرستاران بود، باز هم به محض مشاهده نیاز بیمار همجوار، سلول، سلول وجودش برای کمک به وی دچار تلاطم و تقلا می شد. عین همین رفتار، عواطف و خلیات را در خانواده، جامعه، محیط کار در مواجهه با افراد، در سازمان مجاهدین خلق و پهنه کارزار چریکی علیه رژیم شاه، در «گروه کمونیستی نبرد و سایر جاها داشت. در این مورد، برای پاسخ گویاتر چاره ای نیست جز آنکه کمی

بیشتر توضیح هم و بر برخی نکات لازم انگشت گذارم. در فاصله میان قیام بهمن تا امروز ما با طیف گسترده ای از نیروهای موسوم به «چپ» مواجه بوده ایم که جدا از بنمایه طبقاتی جهتگیریها و البته زیر فشار همین بنمایه، از نظر پای بندی به ملاکهای متعارف انسانی کارنامه تاریکی دارند. مناقشات فرقه ای، انشعابات کاسبکارانه، وحدت های بازاری، داد و ستدهای سودجویانه، اهورا بافی و شیطان آفرینی سکتی آنها فقط یک بازار سیاسی پر آشوب را تصویر می کند. بازاری که مکمل بازار انباشت و تجارت سرمایه داری است. سازمان مجاهدین چه پیش از پویه تحولات سال 54 و چه پس از آن، چنین نبود. شکی نیست که سازمان در هر دو دوره اسیر گمراهه و بیرون از ریل واقعی پیکار ضد سرمایه داری بود. اما در همین سازمان انسانهایی دست در دست هم داشتند که مستقل از فرمول بندی های عقیدتی یا الگوهای رسمی مکتبی، مرامی، با تمامی وجود به آرمان رهایی انسان عشق می ورزیدند. برای تحقق این آرمان در نهایت یکرنگی، شور، اخلاص و کرامت سرشار انسانی، لحظه به لحظه خطر می کردند، راه می جستند، موانع را از پیش پای بر می داشتند، بر هر چه رنگ تملک و تعلق فردی داشت شلاق می زدند، برای نجات جان یکدیگر از هر خطری استقبال می نمودند، ملاک ها، معیارها و روابط فیما بین ما چنین بود اما حتی در همان زمان و در دل این مناسبات پرشکوه انسانی همه افراد عین هم نبودند. احمدیان به لحاظ پاک باختگی، استقلال رأی، اتکاء به خود، روحیه انتقاد و اعتراض، آزادنشی، فرار از سازشکاری، اجتناب از مصلحت اندیشی فردی، صلابت رأی و استواری عزم، شخصیتی مطمئن و ستایش انگیز داشت. از پشتکار خیره کننده ای برخوردار بود. در تحلیل ها، انتقادات، اتخاذ مواضع، گزینش راه، حداکثر تلاش را به عمل می آورد تا در کنار رادیکال ترین رویکردها باشد، به موقعیت تشکیلاتی، وجهه سیاسی و مدار شهرت طرح کنندگان نظرات یا بنایان سیاستها چشم نمی دوخت، تمامی توان تشخیص خود را به کار می گرفت تا بنمایه طبقاتی و صحت و سقم جنبشی حرف ها را بکاود و کفه راهبرد درست تر را سنگین سازد. هیچ گاه بر سر هیچ بزنگاهی بساط معامله گری با این «رهبر» و آن «نظریه پرداز» پهن نکرد، بالعکس با آنچه درست و برحق دید نرد همزمی باخت. تشکیلات پرست نبود و در هیچ شرائطی شالوده تعیین تکلیف و انتخاب خود را بر ماندگاری سازمان به هر بها بنا نمود، راهی را پیش می گرفت که در انطباق نزدیکتر با مصالح و ملزومات مبارزه طبقاتی باشد. پرداخت هر هزینه و توانی را در قبال استقلال نظر و آزادی اراده استقبال می کرد. وقتی به درستی راه حل، راهکار یا پیمودن راهی باور پیدا می کرد، خود را زندانی میزان توان یا حجم محدودیت ها نمی نمود، اساس را بر راه افتادن، به جان خریدن دشواری ها، چاره اندیشی و عبور از سدها قرار می داد. احمدیان سرشار از این روحیات بود.

سیمای سوسیالیسم: برخی می گویند که او با القانات «شهرام» و تحت تأثیر این رفیق آماده اجرای طرح فرار شده است. شهرام با منطق سحر خود او را به قبول خطر و پیوستن به مجاهدین متقاعد کرده است. آیا این صحت دارد؟

پایدار: نه، واقعیت چنین نبود. گفتگوهای فعال میان امیرحسین و دو رفیق زندانی، به طور طبیعی بر تصمیم گیری نهائی او بی تأثیر نبوده است. اما طرح ماجرا به این صورت که گویا رفقای زندانی یا مشخصا «شهرام» نیروی محرک رخداد بوده است، یک وارونه پردازی کوتاه بینانه، شخصیت پرستانه یا مغرضانه است. شاید یک دلیل جعل چنین استنباطی، آن باشد که احمدیان چند سالی افسر پلیس بوده است، پس گسست وی از چنان وضعیت شغلی، به ویژه پیوستنش به یک سازمان مسلح چریکی رژیم ستیز باید زیر فشار عاملی خاص و در اینجا کلام افسونگر «شهرام» باشد!! این استدلال وهم آلود و عاجز از کالبدشکافی مادی جهتگیریها، گزینش ها و تمایلات اجتماعی یا طبقاتی انسانها است. ورود امیرحسین به دانشکده پلیس، هیچ ربطی به هیچ میزان رغبت وی نسبت به این کار نداشت. صدها میلیون کارگر سکنه کره زمین، نسل بعد از نسل در مراکز عظیم تولید سلاح، در کارخانه ها و مؤسسات تولید سلاحهای کشتار جمعی، در صنایع سازنده زرادخانه ها، بمب ها، بمب افکن ها، تانک ها تسلیحات ویرانگر هسته ای کار می کنند. حاصل کار و

تولید روزمره این کارگران، گلوله، خمپاره و بمب هائی است که فقط سینه همزنجیران آنها را می شکافد، هزار، هزارشان را در آتش جنگهای سرمایه خاکستر می کند. آیا این کارگران به دلخواه خود غرق چنین گردابی هستند؟! نه فقط چنین نیست که یکایک آنان در بطن همان شرائط کار و استثمار مثل همه همزنجیران دیگر در حال پیکار و آماده اعمال فشار و قهر علیه صاحبان سرمایه اند. روی آوری این صدها میلیون کارگر به مراکز تولید سلاح صرفاً زیر شلاق مرگبار **قهر اقتصادی** سرمایه داری صورت می گیرد. کارگر در جستجوی جائی برای فروش نیروی کار و امرار معاش راهی هر مرکز کار می گردد، در روند این جستجو گذارش به همه جا از جمله صنایع تولید سلاح و مهمات می افتد. عین این ماجرا در مورد احمدیان هم مصداق دارد. او شیفته لباس افسری و احراز پست زندانبانی نبود، قهر اقتصادی سرمایه که بشرستیزترین و جنایتکارانه ترین شکل قهر در تاریخ زندگی انسان است او را به سوی اخذ مجوز اشتغال راند. وقتی دبیرستان را تمام کرد، بر اساس علاقه وافرش به ورزش در مدرسه عالی تربیت بدنی ثبت نمود و در کنکور آنجا قبول شد. با دیدن نام خویش در لیست قبول شدگان، شاد و خوشحال به سراغ پدرش رفت. پدر از خبر قبولی او شادمان شد اما همزمان کوهی از غم بر وجود خود آوار دید. به این اندیشید که دو فرزند دیگرش درحال تحصیلند و از عهده تأمین مخارج سومین نفر بر نمی آید. با چشمی اشکبار به صورت احمدیان خیره شد و گفت که قادر به تأمین هزینه دانشگاه او نیست. امیرحسین، پدر را درک کرد، غم نداری وی را در سراسر وجودش درد کشید، به دلداری او پرداخت. ورود به دانشکده افسری راهی بود که برای یافتن شغل و امرار معاش بدون نیاز به هیچ هزینه در پیش پای خود دید، آیا کار درستی بود؟ و باید چنین می کرد یا نمی کرد، پرسشی است که پاسخ آن را باید در دل شرائط ویژه مذکور، فشار همه تنگناها و صد البته سطح معین شناخت، آگاهی، جهتگیری اجتماعی و توان تشخیص او کاوید. بحث مسلماً بر سر تأیید این «گزینش»!! نیست. سخن اساسی فهم زمینی و مادی چیزی است که رخ داده است. عصاره کلام آنست که رفتن احمدیان به دانشکده پلیس و پوشیدن لباس افسری برای چند صباح، هیچ نشانی از علاقه وی به این شغل نداشت. در همین راستا این تصور که او اهل مبارزه علیه رژیم حاکم نبوده!! و تنها دم تفتان فسونکار شهرام وی را به سنگر پیکار رانده است!! پنداری بی پایه و غیرواقعی است.

احمدیان به عنوان یک فرد عادی در جستجوی کار و معاش، با سطح معین شناخت و دریافت ورزش، با بسته دیدن راهها، گذارش به دانشکده افسری افتاد. از همان روزهای نخست ورود، میان آنچه از او می خواستند و آنچه هستی اجتماعی وی حکم می کرد، تناقض فاحش دید مترصد خلاصی خود از گرداب شد، زیر فشار همه تنگناها از جمله حد توان تشخیص یا ظرفیت اتخاذ تصمیم، امروز و فردا کرد، فارغ التحصیل گردید، شروع به کار نمود. تضاد درونی میان هستی اجتماعی او و اشتغال ورزش حادثتر و مشتعل تر شد، فشار این تعارض او را دچار تلاطم روحی و عصبی نمود. در زندان ساری وقتی شهرام و عزتی را ملاقات نمود، مشتاق، دردمند، سرشار از جوشش برای نجات خویش از تضاد مشتعل درونی با آنها بساط گفتگو پهن کرد، منافذ محتمل درز خطر این ارتباط را مسدود ساخت. گفتگوها تداوم یافت. طرح فرار را احمدیان شخصاً پیش کشید و در روزهای نخست با مخالفت یا حتی تردید نسبتاً غلیظ شهرام هم مواجه گردید. شور و مشورت ها داغ شد، استمرار یافت. موانع سر راه بررسی گردید، راه عبور از آنها کاویده شد و در این فرایند همه جا امیرحسین بوده است که بر اجرای نقشه اصرار و برای در هم کوبیدن سدها می کوشیده است. او به تصریح و تأکید خودش چندین هفته برای تنظیم طرح فرار، روزها و شبها در خانه کار کرد، تمامی توان خود را برای تدقیق، سنجیدگی و پختگی نقشه به کار گرفت. حاصل اندیشیدن ها و برنامه ریزی ها را با شهرام و عزتی در میان نهاد، انتقادات و ایراداتشان را با دقت و احساس مسولیت ژرف گوش داد. برای برطرف کردن اشکالات و افزایش ضریب احتمال پیروزی این نقشه کوششها نمود، چاره جوئی ها کرد و به همه کارها دست زد. سخن گفتن در باره این طرح

ساده است، اما تنظیم و به ویژه اجرای آن دنیائی جسارت، فداکاری، قدرت واکاوی، چاره‌گری و توان چالش مخاطرات را لازم داشت. احمدیان با اراده‌ای مصمم کل پروسه را از پیشنهاد، تا تهیه نقشه، حل مشکلات، اجرا و به فرجام رساندنش را به دوش گرفت. او در این گذر صد البته همه رموز و زوایای طرح را با دو رفیق زندانی در میان نهاد و کل ملاحظات، پیشنهادات، انتقادات، رهنمودهایشان را زادراه تنظیم و اجرای موفق آن کرد. چرا این کارها را انجام داد؟ چرا نقشه‌ای این همه پرخطر و دشوار را دستور کار نمود؟ چرا کل خطر را به جان خرید، برای اینکه می‌خواست در مکان، موقعیت، سنگر، میدانی قرار گیرد که گواه پیوند مستحکم اجتماعی، طبقاتی اش به استنثارشوندگان، فرودستان و نشان عشق بازی فعال فداکارانه وی به آرمان رهائی انسان باشد، بحث در اینجا مطلقاً بر سر درست بودن و نبودن مشی چریکی یا استراتژی سازمانهای چریک آن روز نیست، سخن از کارگزاران معترض و خروشان است که دنبال سنگر برای مبارزه علیه یکی از درنده‌ترین دیکتاتوریه‌های تاریخ سرمایه‌داری، علیه استنثار، ستم و نابرابری می‌گشت. احمدیان مثل همه ما در شرایط خاص آن روز راه را در جنگ چریکی ضد رژیم حاکم دید و به آن پیوست.

سیمای سوسیالیسم: چگونه به موفقیت اجرای این طرح باور کردند؟

پایدار: یقین به پیروزی در کار نبود. در مبارزه طبقاتی، کارزارهای اجتماعی، جنگ و ستیزها همواره چشم انداز توفیق در محاصره انبوه خطرها و احتمال شکست‌ها است. این امر در شرایط مورد گفتگو و در رابطه با سازمانهای چریکی دشواریهای خاص و محاسبات پیچیده تر خود را داشت. نقشه فرار از زندان با زنجیره عظیم پیچیدگی‌ها و مشکلاتش جای خود را دارد. ما حتی برای پخش صدتا اعلامیه هم باید ساعت‌ها برنامه ریزی می‌کردیم، تدارک می‌دیدیم، تیم ورزیده و کارآمد توزیع تشکیل می‌دادیم، منطقه پخش اعلامیه را از پیش با همه دقت و هوشیاری واکاوی می‌کردیم، مخاطرات را لیست می‌نمودیم، راههای فرار را مشخص می‌ساختیم، محل استقرار افراد را معین می‌نمودیم، هر کس چه کار کند، چه وقت دست به کار شود، در صورت بروز مشکل به چه کاری دست زند، چه کار را نکند، با وقوع خطر چه گزینه‌هایی دارد و چگونه در مارپیچ تمسک به آنها چرخ خورد، همه و همه را جدی، مسؤلانه بررسی و گفتگو می‌نمودیم. با همه اینها در همین ساده‌ترین کارها، چه بسا خطر رخ می‌داد. کل اینها در مورد پخش چند اعلامیه است. تکلیف اجرای نقشه‌ای به سنگینی و سهمگینی طرح فرار از زندان ساری کاملاً روشن است. نکته اساسی آنست که در همه این پروژه‌ها یا اقدامات، با توجه به درجات متفاوت اهمیت آنها، با دو کفه چاره‌گری، راه حل جوئی، فداکاری، توان غلبه بر موانع و حصول پیروزی در یک سو و کفه مخاطرات، سدها، بدشانسی‌ها و غلطیدن به ورطه شکست در سوی دیگر مواجه هستیم، مهم این است که محاسبات ما باید هر چه عینی‌تر، واقعی‌تر، دقیق‌تر باشد، آن گونه که چشم انداز پیروزی را روشن‌تر و تحمل دشواریها و مخاطرات را موجه سازد. احمدیان در گفتگوی فعال متقابل با شهرام و عزتی تمامی مؤلفه‌های دخیل را سنجید و نتیجه سنجش پیروزی طرح گردید.

سیمای سوسیالیسم: دو سال پس از واقعه فرار، سازمان شاهد تحول بسیار پرآوازه و جنجال‌آمیز گسست از مذهب و

پیوستن به «مارکسیسم» بود. احمدیان در این پروسه چه موضع و نقشی داشت؟

پایدار: قبل از هر چیز ولو تیتروار یک نکته را تصریح و تأکید کنم. از سال 1354 خورشیدی تا امروز، اصطلاح «مارکسیست شدن یک سازمان دارای ایدئولوژی اسلامی» ورد زبانها است. همه‌جا، در همه کتابها، مقالات، سخنرانیها، چنین القاء شده و می‌شود که گویا آنچه در نیمه نخست دهه 50 در سازمان مجاهدین خلق رخ داد، کنار نهادن باورهای اسلامی و جایگزینی آنها با «مارکسیسم» بوده است!! واقعیت چنین نبود. قطعاً گسست از مذهب و روی آوردن به روایتی از «کمونیسم» اتفاق افتاده است اما بنمایه، استخوانبندی، رویکرد، محتوا و هدف واقعی رخداد در معجونی به نام تسویه حساب با مذهب و قبول «مارکسیسم» جای نمی‌گرفت!! گسست از دین در کارزار مجاهدین خلق به طور

واقعی از همان سالهای نخست بعد از نطفه بندی سازمان در 1344، شروع به بالیدن کرد، بنیانگذاران سازمان و پیوستگان به آن دریافتند که میان مبارزه ای که پیش گرفته اند و روایتی که از اسلام دارند، به رغم تمامی رنسانس زدگی آن، تعارضی آشتی ناپذیر وجود دارد. مجاهدین از ضدیت با استثمار، وجود طبقات، ستمکشی طبقاتی، ضدیت با نظام سرمایه داری، امپریالیسم، پای بندی به آرمان رهایی انسان می گفتند. در این راستا هر گام که بر می داشتند، آزر تضاد با باورهای اسلامی را در شیرازه شعور خود خروشان می دیدند. شروع به دستکاری «مارکسیستی»!! اسلام می کردند تا از شر مزاحمت های آن خلاص شوند. این تضاد و تعارض چند سالی طول کشید اما لحظه به لحظه همین مدت شاهد زوال پرشتاب بارقه های دین از پراکسیس جاری تشکیلات هستیم. آنچه در این سال ها رخ داد و سریع پیش رفت، در اساس نه گسست از عقیده ای به عقیده دیگر، که تقلا برای خروج از سیطره فرارسته های فکری، فرهنگی، سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیک طبقه مسلط اجتماعی، رفتن به طرف اردوگاه پیکار توده های کارگر بود. ما در این راستا قدم بر می داشتیم، این هدف را دنبال می کردیم، برای حصول مقصود از میان سنگلاخها، تاریکی ها، بدون تجهیزات لازم، با پیه سوز بی فروغ «کمونیسم» فاقد پیمایه رادیکال مارکسی، کارگری یا همان کمونیسم» بورژوائی عبور می کردیم. در این گذر قلاده های فرساینده و کاهنده ارتجاع دینی را هم از دست و پای خود باز و دور می انداختیم، اما این به قول مترجم فارسی کتاب «کلیه و دمنه» «گاه و جوی بود که به تبع حاصل می آمد» آنچه شیرازه و جوهر رخداد را تعیین می کرد، چالش افکار، تحلیلها، عقاید، اخلاقیات، سیاست ها، ارزش های حقوقی، مدنی، اجتماعی بورژوازی در حد توان روزمان بود. جوهر واقعی فرایند نه تسویه حساب با مشتی معتقدات مکتبی که جوش و خروش پراکسیس برای خروج از حصار اندیشه ها، راهبردها، تحلیل های طبقاتی سرمایه مدار و جایگزینی آنها با بدیل های مارکسی، کارگری، ولو فاقد انسجام، قوام و بار طبقاتی لازم بود. شاخصهائی که به این فرایند هویت می دادند نه اعلام ترک اسلام که مؤلفه هائی مانند پافشاری بر سرمایه داری بودن جامعه، جستجوی ریشه های واقعی فلاکت، گرسنگی، فقر، دیکتاتوری، ستمکشی و سایر سیه روزی ها در وجود سرمایه داری، اینکه دو طبقه اساسی جامعه، طبقات کارگر و سرمایه دارند، محور مبارزه طبقاتی جنگ پرولتاریا علیه سرمایه داری است، بورژوازی در تمامیت طبقاتی خود یک نیروی ارتجاعی و ضد هر میزان آزادیخواهی و حقوق اولیه انسانی توده های کارگر است و نوع این تحلیلها، یافته ها بود. آیا ما این مسائل را با شناخت مارکسی و سرمایه ستیز کاویدیم؟! آیا از امپریالیسم ستیزی رایج خلقی وارد سنجر جنگ طبقاتی ضد سرمایه داری شدیم، جواب مسلما منفی و باز هم منفی است. قطعا چنین نشد «بیانیه اعلام مواضع» سال 54، مانیفست قرار گرفتن ما در سنجر جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه اساس بردگی مزدی نبود، ما ضد امپریالیسم خلقی دینی را با نوعی کمونیسم خلقی جایگزین کردیم، در شرائط آن روز بیش از این پیش نرفتیم اما حتی همین تحول و تبدیل را نمی توان و نباید در چیزی نام «تغییر ایدئولوژی» خلاصه نمود. به سراغ کارنامه احمدیان در این روند و پاسخ مشخص سؤال می روم. او حتی پیش از فرار و پیوستن به سازمان هیچ تعلق دینی نداشت. وقتی وارد سازمان شد با اینکه هنوز خیلی ها خود را مذهبی می دیدند، هیچ تمایلی به هیچ باور دینی از خود نشان نداد. به تصریح خودش چند صباحی صرفا برای احترام به همزمان که با همه وجود دوستشان داشت، نماز خواند، تا آخرین روزهای که در ایران بود، در جریان بحثهای مربوط به طرد نهائی مذهب قرار نگرفت. وقتی به بخش خارج کشور تشکیلات ملحق شد، همان نمازگزاری مبتنی بر احترام انسانی عشق ورزانه به همزمان را نیز غیرلازم دید. در 1354 چند ماه پیش از نگارش، تنظیم و انتشار «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک، سیاسی»، علی رضا سپاسی برای انتقال ماجرای گسست فرجامین از باورهای اسلامی و کمونیست شدن اکثریت قریب به اتفاق رفقای سازمان، به خارج کشور رفت. سیاسی گفتگو با افراد و جمعها را شروع نمود، پیش برد. معدود کسانی برای همراهی با پویه تحولات تردید نشان دادند اما احمدیان با شیفتگی

زایدالوصفی استقبال کرد. به قول یکی از رفقای آن روز تشکیلات خارج، خوشحال و سرمست گفت: «چه خوب شد، باید از این ورطه بیرون می آمدیم» و اکنش وی کاملاً طبیعی بود. او از پیش اسیر آلایش های ایدئولوژیک دینی نبود، افراختن بیرق «کمونیسم»، حتی همان کمونیسم بورژوائی روز، پیش تاختن به سوی توده های کارگر و مبارزه طبقاتی آنها نیز با هستی اجتماعی و پیشینه زندگی وی خوانائی بسیار داشت.

سیمای سوسیالیسم: احمدیان در کتاب خاطرات خود گفته است که در همان بخش خارج کشور تشکیلات برای مدتی از سازمان جدا شد و دست به انتشار کتابی برای بیان آزاد انتقادات خویش زد، ماجرا به طور واقعی چه بوده است؟

پایدار: از اواخر سال 55 در ادامه تلاش فعال و همه جانبه برای کاویدن ریشه ضربات و تلفات دهشت انگیزی که بر سازمان وارد شده بود، پروسه انتقاد از وضعیت روز، در استخوانبندی اصلی سازمان که در داخل قرار داشت، کلید خورد. این تلاش انتقادی، کمی این طرف تر، به ویژه از اوایل سال 1356، به دنبال عزیمت اعضای مرکزی به خارج، حالت یک خیزش فعال، کم یا بیش بالنده را پیدا کرد و سراسر بخش داخل را در خود غرق نمود. همه کارها تعطیل شد و نقد وضعیت روز جایش را به بررسی انتقادی کل گذشته سازمان، کارنامه جمع مرکزی، تصادمات خونین درون تشکیلات، تحلیل ها، سیاست ها، راهبردها، «مبارزه ایدئولوژیک درون سازمان»، نوع نگاه به نیروها و گروههای دیگر، بالاخره و از همه مهمتر، شالوده و بنیان مشی چریکی داد. این کالبدشکافی نقادانه هر چه بیشتر جلو رفت شاخ و برگ بیشتری کشید، رفقای افزونتری در آن دخیل شدند، حاصل گفتگوها، نقدها، پاسخها، شور و مشورتها در اختیار همگان قرار گرفت. بحث ها در عین تمکین به محدودیت های قهری یک تشکل مسلح چریکی در تاریکی زار یکه تازی ساواک شاه، هر روز داغ تر و شکوفاتر شد. همه چیز زیر سؤال رفت، وسعت و ژرفای نقدها طبیعتاً با توجه به ظرفیت، جوشش و توان تشخیص طبقاتی افراد متفاوت بود. اما به هر حال «مبارزه ایدئولوژیک» گذشته آماج شدیدترین حملات واقع شد، مشی چریکی نقد و محکوم گردید، کارنامه جمع مرکزی سیاه و حتی جرم آلود ارزیابی شد، تصادمات خونین حادثترین و خشمناکترین عصبان ها را متوجه عاملان و مجریان کرد، برخورد با گروههای دیگر فرصت طلبانه تلقی گردید. کل این پروسه مالمال از تلاطم و تنوع در داخل طی می شد و در درون خود به ویژه از مقطعی میان رویکردهای متفاوت و متضاد می زاد. همان رویکردهائی که نهایتاً قادر به اجماع نشدند و در روزهای پیش از وقوع قیام بهمن از هم جدا گردیدند. بخش خارج کشور سازمان از دایره نفوذ این خیزش پرشور انتقادی دور بود، اما تراشه های آن را ولو دورادور بر وجود خود لمس می کرد. شهرام نه مشروح اما پاره وار و فشرده، اطلاعاتی دریافت می نمود، اخباری از سیر حوادث به گوش دیگران هم می رسید. اینکه احمدیان در این گذر چیزی شنیده بود یا نه؟ و اگر آری تا چه اندازه؟ دقیق نمی دانم. زیرا هیچ وقت از او نپرسیدم، اما چند چیز روشن است. او از همان اوایل ورود به منطقه شاهد تفاوت های فاحش میان آنجا و تشکیلات داخل می گردد. افرادی را می بیند که در قیاس با رفقای داخل کار چندانی نمی کنند، کسانی که درگیر مشکلات پیچیده امنیتی نیستند، مجبور به اختصاص ساعت ها وقت در روز برای چک و تصفیه نمی باشند، قرارهای روزمره متعدد ندارند، هر لحظه و هر روز با فاجعه لو رفتن خانه های تیمی، فردی رو به رو نمی باشند، تمام سال در جستجوی یافتن پایگاههای جدید نیستند، از امکانات زیادی برای مطالعه، یادگیری و ارتقاء توان خود برخوردارند، در کارخانه ها کار نمی کنند، عملیات نظامی ندارند. از تمامی این امتیازات و تفاوت ها بهره مند هستند اما دچار انفعالند، نقش مؤثری ایفاء نمی کنند، خیلی کم مطالعه می نمایند، اهل نقد و انتقاد نیستند. با هم مماشات می کنند و روابط محفلی دارند. احمدیان با دیدن این وضع شروع به انتقاد می کند، متوجه می شود که در اینجا انتقاد هم گوش شنوایی ندارد. همه اینها دست به دست هم می دهند و موجی از نارضائی، بی اعتمادی، تردید در او پدید می آرد در همین فاصله خیر تصادمات فاجعه بار خونین درون سازمان را هم از رسانه های رژیم می شنود. از رفقای رابط در باره حادثه می پرسد،

می بیند که هیچ کس هیچ اطلاعی ندارد و پاسخی نمی دهد. زمان می گذرد، تغییر مؤثری مشاهده نمی کند، ناراضی تر و عاصی تر می گردد، با استفاده از شرایط و امکانات خارج کشور کتاب ها یا مقالاتی از جمله نوشته هائی در مورد نقد مشی چریکی را به دست می آورد و مطالعه می نماید. دو سال بعد هر دو عضو مرکزیت روز سازمان شهرام و قانندی راهی خارج کشور می شوند. او تمامی پرسش های تلنبار شده خود را با شهرام در میان می گذارد. از این کار هم نتیجه ای نمی گیرد. در همین حال و روز، اخبار پراکنده، مبهم اما حساسیت برانگیز پروسه پرتلاطم نقد گذشته و حال سازمان با تأکید بر نقد راهبرد چریکی مبارزه و کارنامه مرکزیت هم به گوشش می رسد.

امیرحسین در آن شرائط، با روحیه ناراضی و آشفته فرا رسته از دل وضعیت و روند بالا دست به اقدامی زد که عرف سیاسی، ملاکها، ارزش ها و میثاق های مورد قبول اکثریت قریب به اتفاق اعضای سازمان، چه در داخل و چه در خارج آن را تأیید نمی کرد. او از سازمان جدا شد، شروع به نوشتن نظرات و انتقادات خود نمود و این نوشته ها را در کتابی با عنوان «گزارش به خلق» آماده انتشار ساخت. بحث به هیچ وجه بر سر بنمایه طبقاتی، سیاسی و مواضع آن روز وی نیست. در طوفان «ضد امپریالیسم» رژیم ستیز خلقی مستولی بر «چپ» مسلماً نباید انتظار داشت که احمدیان یا حتی منتقدان با تجربه تر و توانتر از وی پرچمدار یک نقد رادیکال مارکسی، کارگری بر راهبرد، کارنامه و تحلیلهای روز سازمان شوند!! چنین انتظاری قطعاً غیرواقعی و خیالبافانه است. بعلاوه، تمکین طلبی، تقدس فراطبقاتی تشکیلات، اطاعت کورکورانه از «رهبران» هم مستحق بیشترین سرزنشها است و قرار نیست کسی به خاطر گریز از آنها مورد ملامت قرار گیرد. همه اینها بدیهی هستند. اما خمیرمایه مشترک بی اعتنائی افراد به اقدام احمدیان، با نقطه عزیمت های متفاوت این بود که جهتگیری او را تک روانه و تا حدی خودمحور بینانه می دیدند. منتقد بودنش را می ستودند، اجتناب وی از تسلیم طلبی و مماشات جوئی را ارج می نهادند، همزمان می گفتند: نباید فقط خود را دید، نقد خود را نباید کشف شخصی پنداشت، درست نیست که انتقاد دستمایه کسب موقعیت شود، باید هر چه جمعی تر، شورائی تر، جنبشی تر، طبقاتی تر و صد البته رادیکال تر و سازش ناپذیرتر گام برداشت. بنمایه مشترک حرفها آن بود که جدائی احمدیان این ملاکها را به اندازه لازم پاس نداشته است. هنگامی دیگران را ترک کرده که اکثریت اعضا و جمع های تشکیلات در داخل کارزاری متلاطم برای تسویه حساب با گذشته و حال سازمان را پیش می برده است. به هر حال او در چنان وضعی، به گونه ای که گفته شد برای مدتی ارتباط خود را با تشکیلات قطع کرد.

سیمای سوسیالیسم: چگونه شد که دوباره ارتباط گرفت و چرا به «گروه نبرد برای رهائی طبقه کارگر» پیوست؟

پایدار: پروسه یک سال و چند ماهه پرتلاطم نقد راهبرد چریکی و کل گذشته تا آن روز سازمان، در بهار سال 57 به پایان خود رسید. یک جمع چند نفره زیر نام «نمایندگان» داخل، به خارج اعزام شدند تا حاصل واکاوی ها، نقد و انتقادات، جایگزینی ها را با تشکیلات خارج و «مرکزیت» کماکان باقی در میان نهند. احمدیان در آن زمان «گزارش به خلق» را آماده انتشار کرده بود. رفقای اعزامی برنامه خود را دنبال می نمایند، جلساتی برگزار می کنند، با همه افراد به گفتگو می پردازند، امیرحسین را هم پیدا و پس از یک دوره گفت و شنود از وی می خواهند که از توزیع کتاب چشم پوشد و به سازمان برگردد. احمدیان اعلام رضایت می کند اما بی اعتمادی ها، تردیدها، نارضائی ها به میزانی نه چندان کم باقی می ماند. او و رفیق همسرش، مثل همه رفقای دیگر در روزهای پس از قیام بهمین راهی ایران شدند. برای مدتی با رفقای «سازمان پیکار» گفتگو نمود. انتقادات مشروح «مسئولان» تشکیلات به خودش را شنید، نقدها و انتظارات خود را باز گفت. تحلیل ها، سیاست ها، مواضع و نظرات سازمان را مرور کرد، پیرامون آنها به بحث پرداخت، این روند پیش رفت اما به هیچ توافقی منتهی نشد، در این مورد دو نکته را به اختصار بگویم. در شرائطی که کادر مرکزی سازمان درها را بر روی ورود بسیاری از فرصت طلبان دکاندار سوداگر موقعیت و شهرت باز گشوده بود برای پذیرش

مجدد «امیرحسین حمدیان» به درون تشکیلات، لیستی از شروط جوراجور پیشنهاد نمود و بر هر بند آن پای فشرد!! مثلاً یک دوره خاص عضویت آزمایشی را بگذرانند!!، به شهر محل تولدش برود و عهده دار اداره ستاد تبلیغاتی «پیکار» شود، از توزیع کتاب خود چشم پوشد!! انتقادات گذشته را بازپس گیرد و به نقد آنها پردازد. نکته دوم آنکه در سال 58 در آستانه سناریوی گمراهساز «انتخابات» مجلس اسلامی، سازمانهای چپ تصمیم گرفتند که به دور از پارلماناریسم بازی رایج دنیا، یک لیست مشترک کاندیدا معرفی کنند تا از این طریق به افشاگری و کارهای «آگاهگرانه» پردازند!! بحث بر سر چند و چون تصمیم نیست. مثل تمامی فعالیت ها، تحلیلها موضعگیریهای رایج روز تا مغز استخوان راست و فاقد بار ضد سرمایه داری بود. اما سخن چیز دیگری است. غالب تشکلهای کسی معرفی نمودند، پیکار لیستی تنظیم نمود، راه کارگر، رزمندگان و ما نیز هر کدام فردی را معرفی کردیم. رفیقی که از سوی «نبرد» تعیین شد، احمدیان بود. این امر با مخالفت خشمگینانه پیکار مواجه شد. آنها بر مخالفت خود پای فشردند، تا جایی که من مجبور شدم با عصبانیت بگویم: سازمانی که امروز چنین می کند، در صورت احراز موقعیت و قدرت یقیناً هر انتخاب توده کارگر را که منافی مصالح خود بیند بمباران خواهد کرد!! بگذریم احمدیان با پیکار به توافق نرسید، نسخه هائی از کتابش را به افرادی داد تا در کنار دانشگاه توزیع کنند. در همین راستا خواستار تماس با گروه نبرد شد، من به سر قرارش رفتم، گفتگوها شروع شد و ادامه یافت. نظرات، تحلیل ها و حرف های ما را خوب می دانست، گفت که خود را کاملاً همسو می بیند، خواست که انتقادات خود را با او در میان گذاریم، به ویژه نظر مرا در مورد محتوای کتابش جویا شد. یکی، دو جلسه در همین مورد حرف زدیم، به او گفتم که بخش های زیادی از کتاب مورد انتقاد جدی ما است. آنچه در رابطه با جنبش دهقانی، لایه بندی طبقه سرمایه دار، نوع نگاه به بورژوازی، «صف بندی انقلاب و ضد انقلاب» یا نکات مشابه آمده است تحت تأثیر لیبرال چپ مائوئیستی است. احمدیان همه اینها را با دقت گوش داد، هیچ کلمه ای در مخالفت با توزیع کتابش بر زبان نیاوردم زیرا حق مسلم او بود که خودش تصمیم بگیرد، برخوردها از همه لحاظ صمیمانه بود، دستنوشته مشروحه که حدیث چگودگی رویش جوانه های اختلاف میان ما و رفقای پیکار در بطن پروسه پرخروش نقد گذشته سازمان مجاهدین و سپس مجاهدین م. ل بود در اختیارش گذاشتم. برایش توضیح دادیم که شالوده روابط رفقای ما در گروه بر دخالتگری هر چه بیشتر افراد و شور و مشورت های فعال استوار است پس از چند روز در انتهای گفتگوها اعلام داشت که توزیع کتاب را متوقف کرده است و آماده پیوستن به گروه شد، احمدیان با ما همراه گردید و هرچه از دستش بر می آمد در نهایت فداکاری، با بیشترین شور و جوشش انجام داد. او در اولین نشست دستجمعی به عنوان یکی از رفقای «جمع مرکزی» گروه انتخاب شد.

سیمای سوسیالیسم: و بالاخره کمی در باره زندگی وی پس از بازگشت به خارج کشور، فعالیت سیاسی، بیماری و سرانجام درگذشت وی بگویند.

پایدار: احمدیان تمام سال 60 و بخشی از 61 را در ایران ماند، مثل دیگران و حتی بدتر موج پشت سر موج خطرها را تحمل کرد، هر روز که گذشت ادامه زنده ماندن دشوارتر و ناممکن تر گردید، سرانجام تصمیم به خروج گرفت و خود را به اروپا رساند. در خارج کشور وارد هیچ حزب، سازمان، گروه یا رویکرد سیاسی نشد، با همه توان کوشید که شناخت خود از جامعه، جهان، مسائل دنیای روز را ارتقاء دهد، هر چه توانست مطالعه نمود، بسان یک کارگر در کنار توده وسیع همزنجیر شروع به کار نمود، کارگر مترو شد، در اعتراضات طبقه خویش شرکت کرد، به آرمان رهائی طبقه کارگر و بشریت وفادار ماند. همه اش به این می اندیشید و بر این باور پای می فشرد که روزی نقش بازی اثرگذار خود را با آگاهی و شناخت ژرفتر مارکسی از سر خواهد گرفت و آگاه تر و تواناتر از گذشته وارد فعالیت خواهد گردید، در روند کار و زندگی با کوهی از مشکلات پیچیده گوناگون دست و پنجه نرم نمود. سیر رخدادها آن گونه که می خواست

و آرزو می کرد پیش نرفت. در 1989 کتابی با عنوان «کوششی بر تحلیل جنگ رژیم های ایران و عراق» با نام مستعار «الف کوشا» نوشت و به چاپ رساند. در دوره های مختلف، بیماری ها، گرفتاری ها و مشغله های فرساینده او را آزار دادند، اما صبور و امیدوار به چالش آنها ایستاد و مقاومت نمود، در پای بندی به ارزش ها و ملاک های پاک انسانی بیشترین درخشش را داشت. در سن 68 سالگی اسیر الزایمر و همزمان پارکینسون شد، بیماری هائی که او را فرسودند و به سوی مرگ راندند. در هفته آخر ژانویه سال جاری، در شرایطی که دو بیماری مهلک بالا آخرین توان جسمی او را در خود ذوب می کردند، آماج هجوم عفونت ریه نیز قرار گرفت، باز هم چند روز به مقاومت ادامه داد، اما سرانجام از پای درآمد و تسلیم مرگ شد. او رفت اما وجود اجتماعی، استثماریستی، کارگری، کمونیستی، آزادگی، از خودگذشتگی، آرمانخواهی پاک انسانی، کارنامه زندگی و پیکارش برای همیشه ماندگار خواهد بود.